توحيد افعالى

محمدباقر شريعتى سبزوارى

در مقاله پيش گفته شد كه توحيد افعالى يعنى اين كه هيچ عملى از عامل و فاعلى صادر نمى شود مگر به اذن و اراده خدا; به عبارت ديگر تحقق افعال خداوند متعال داير مدار اراده است; بنابر اين هرگاه بخواهد چيزى وجود پيدا كند و مشيت حضرت حق بر آن تعلق گرفته باشد, به مجرد اراده, آن چيز موجود مى شود. قرآن مى فرمايد: (اذا اراد شيئاً أن يقول له كن فيكون1; هرگاه اراده كند چيزى ايجاد شود, كارش اين بس كه مى گويد: باش; پس موجود مى شود). هيچ قدرت و عاملى نمى تواند مانع تحقق چيزى كه او بخواهد, بشود.

به قول مولوى:

چنگ در صلب و رحم ها برزدى

تا كه شارع را بگيرى از بُدى2

\* \* \*

نك منم سرهنگ هنگت بشكنم

نك به نامش نام ننگت بشكنم3

اگر خدا نخواهد هيچ كس نمى تواند زيانى به كسى برساند, حتى آتش خاصيت خود را از دست مى دهد و كارد, گلوى اسماعيل را نمى تواند ببرد. گويا هر يك به زبان حال مى گويند: (الخليل يأمرنى والجليل ينهانى).

قرآن درباره ساحران و جادوگران مى فرمايد: (وما هم بضارّين به من احدٍ الا بأذن اللّه4; آنان به احدى نمى توانند آسيبى برسانند مگر به اذن حقّ تعالى; يعنى اگر در مواردى, ذات الهى براى امتحان, مكلفين را آزاد گذاشته و يا براى هر علمى اثر و خاصيتى قرار داده, براى اين است كه امور به طور طبيعى انجام گيرد; مانند تأثير گلوله در بدن انسان و يا رويش گياهان و نباتات در سرزمين هاى پاك و مستعد: (والبلد الطيب يخرج نباته بأذن اللّه والّذى خبث لا يخرج الا نكداً;5 سرزمين مستعد و پاك, گياهش را به اذن خدا مى روياند, ليكن زمين شوره زار بيرون نياورد جز گياه اندك و بى ثمر.)

زمين شوره سنبل بر نيارد

در آن تخم عمل ضايع نگردان

و نيز در باره مرگ و ميرها مى فرمايد: (وما كان لنفس ان تموت الا باذن اللّه كتاباً مؤجّلاً;6 و هيچ نفسى جز به اذن خدا نميرد). حتى اگر خداى متعال نخواهد خودكشى نيز امكان پذير نمى شود, چرا كه براى هر انسانى اجلى مكتوب و مقرر است.

هم چنين درباره مصايب و گرفتارى ها مى فرمايد: (ما اصاب من مصيبة فى الارض ولا فى انفسكم الا فى كتاب من قبل ان نبَرأَها ان ذلك على اللّه يسير;7 هيچ نوع رنج و مصيبتى در زمين [قحطى, فقر, ستم, زلزله و غارت] و در نفس هاى شما نرسد, مگر اين كه پيش از ظهور آن, در كتابى ثبت است. اين امر بر خدا آسان است.)

تمام اين حوادث در نظام فعل الهى, قانون و برنامه منظم و منطقى دارد و مطابق مشيت خداوند هر چيزى در ظرف خود ايجاد مى گردد.

نكته دوّم اين كه بين فعل خدا و اراده او فاصله و فترتى وجود ندارد. براى اين كه فاصله يا دليلِ وجود موانع است و يا به دليل نبود علل و عوامل, در صورتى كه خدا خود مسبب الاسباب و خالق همه عوامل و موانع است و مى تواند آن ها را بر طرف كند.

نكنه سوم اين كه خلقت الهى در حوزه جهان مادى به صورت تكامل تدريجى است نه دفعى: (اللّه الّذى خلق السموات و الارض و ما بينهما في ستة ايام;8 خدا كسى است كه آسمان ها و زمين و آن چه را كه در بين آن دو قرار گرفته است, در شش روز آفريد), زيرا كه طبيعتِ ماده, تدريجى است. ضمن اين كه, اين شيوه آفرينش, درس و پندى است براى افراد بشر كه بدانند قانون تكامل تدريجى بر دنيا حكومت مى كند; بنابر اين در ظرف ماده نبايد در انتظار اعجاز باشند, بلكه بايد تلاش مناسب و طبيعى را انجام دهند و در انتظار ثمرات و نتايج آن بسر برند.

نكته چهارم اين است كه نظام حكيمانه ايجاب مى كند كه فعل خدا نه يك باره ايجاد شود و نه پس از آفرينش, مخلوقات به حال خود رها شوند, بلكه خلقت جهان مانند كارخانه برق است كه پيوسته بايد به دستگاه ها و ابزارهاى برقى مدد رساند. بنابراين, موجودات هم در اصل پيدايش به خالق نياز دارند و هم در ادامه موجوديت. اگر ارتباط آفرينش با آفريدگار قطع شود, ديگر آفرينشى باقى نمى ماند; چنان چه اگر رابطه برق خانه ها با كارخانه قطع شود, تاريكى حاكم مى شود و همه دستگاه هاى برقى از كار خواهند افتاد; بنابر اين هيچ فعلى بدون مشيت حضرت بارى تعالى تحقق پيدا نمى كند; نه فعل اختيارى و نه كارهاى اجبارى. در اين نظام, پديده هاى مادى به تدريج پديدار مى شوند و سپس فرسوده شده و از ميان مى روند و موجود تازه اى جاى گزين آن ها مى شود.

نو زكجا مى رسد كهنه كجا مى رود

ورنه وراى نظر عالم بى منتهاست

(كل يوم هو فى شأن; خدا در هر لحظه در كار جديدى است). (لا يشغله شأن عن شأن;9 هرگز اشتغال به فعلى, باعث انصراف از كار ديگرى نمى شود.

در بينش توحيدى, تحقق تمام كارها تحت اراده و مشيت حق تعالى است. قرآن مى فرمايد: (وما رميتَ اِذ رميت ولكن اللّه رمى; اى پيامبر هنگامى كه تير انداختى تو نبودى, بلكه خدا بود كه تير انداخت.)

فعل خدا حتى بر علل و اسباب احاطه دارد. كليه علل و اسباب با اراده حق تعالى كارشان را انجام مى دهند. علت در عين علت بودن از ناحيه خداست و استقلال ندارد, ليكن تأثيرش در معلول طبق مشيت خداوندى مى باشد و گرنه نمى تواند علت در معلول اثر گذار باشد. به همين دليل است كه همه چيز در نظام علّى و معلوليِ جهان, گاهى به خدا نسبت داده شده و گاهى به علت مادى; به عنوان مثال در يك آيه مى فرمايد: (قل يتوفّاكم ملك الموت الّذى وكّل بكم;10 بگو فرشته مرگى كه موكل شماست, قبض روح مى كند). و در آيه اى ديگر به طور مستقيم به خدا نسبت داده است: (اللّه يتوفّى الانفس حين موتها;11 خداوند انسان ها را مى ميراند و جان آنان را مى گيرد). ميان اين دو نسبت, تناقضى نيست, چرا كه خداوند متعال سر رشته دار همه امور در عالم هستى است. در عين حال, اسباب مادى نيز نقش مستقل خود را ايفا مى كنند و تمام كارگزاران از ملائكه گرفته تا علل و اسباب طبيعى, همگى مخلوق و مأمور حضرت حق هستند. قرآن مى فرمايد: (يخلق ما يشاء يهب لمن يشاء اناثا و يهب لمن يشاء الذّكور\* او يزوّجهم ذكرانا و اناثا و يجعل من يشاء عقيماً;12 آن چه را مى خواهد مى آفريند, به هر كس مى خواهد دختر مى دهد و به ديگرى پسر و يا از دو جنس پسر و دختر بهره مند مى سازد و كسى را كه بخواهد عقيم و نازا قرار مى دهد). دختر آوردن و يا پسر زادن, مطابق برنامه دقيق علمى است و عقيم بودن مرد و زن نيز عواملى دارد و عللى, ولى از آن جايى كه خداوند همه عوامل را آفريده و او به هر كدام از علل و اسباب خواص ويژه اى عطا كرده, از اين رو به خدا نسبت داده مى شود; به عبارت ديگر خدا فاعل بالسبب است و انسان فاعل مباشر. با وجود اين اگر مشيت خاصه اش تعلق بگيرد, وضع طبيعى را به هم مى زند; به حضرت ابراهيم در سن 99 سالگى اسماعيل را مى دهد و در سن 113 سالگى اسحق را,13 آتش را گلستان مى كند, با تخته شكسته اى, نمرود را نجات مى دهد, و به حضرت زكريا در پيرى و فرسودگى پس از دعاى فراوان, حضرت يحيى را عطا مى كند.

افعال خداوند قانون مند است

افعال خداوند قانون مند است; يعنى همه امور را از طريق قانون و سنت ها انجام داده و يا هشدار و اخطار مى دهد. با وجود ولايت مطلقه اى كه بر همه كس و همه چيز دارد, از اين كه كارها را از غير مجراى علل و اسباب انجام دهد دريغ دارد: (قل للّذين كفروا ان ينتهو يغفر لهم ما قد سلف و ان يعودوا فقد مضت سنة الاولين;14 به كافران بگو: اگر به كفرشان پايان دهند, بخشوده مى شوند و اگر به كفرشان برگردند, اجراى سنت هاى پيشينيان درباره آن ها قطعى است: (ولن تجد لسنّة اللّه تبديلاً; در سنت خدا هيچ گونه تبديل و تغييرى وجود ندارد). اگر باران بخواهد نازل كند, ابرها را بر مى انگيزاند15 و اگر بخواهد تلقيح صورت بگيرد, بادها را مى فرستد.16 كرامت و اعجاز نيز طبق سنت و قانون است.17 زلزله و طوفان نيز براساس مجارى قانونى مى باشد.

آيا افعال خدا هدف دار است؟

براى افعال خدا از حيث فاعلى, نمى توان غرض و هدفى كه به فاعل برگردد فرض كرد, چرا كه خداوند غنى بالذات18 است, بنابر اين براى انجام كارهايش نمى توان فعل را به ذات او نسبت داد. در عين حال, فعل و آن چه انجام مى گيرد و به وجود آورده مى شود, نمى تواند عبث و بيهوده باشد: (وما خلقنا السّماء والارض و ما بينهما لاعبين).19 حكمت خداوند اقتضا مى كند كه كارهايش را حكيمانه انجام بدهد. از طرفى بى نيازى او, حكم مى كند كه كارها را براساس نياز خويش انجام ندهد. از سوى ديگر, حكمت اقتضا مى كند كه افعال خدا پوچ و بيهوده نباشد, بلكه داراى غرض باشد. (و هو الّذى خلق السّموات والارض بالحق… وهو الحكيم الخبير;20 و اوست كه عالم را به حق آفريده است و او حكيم و آگاه است). بنابر اين, افعال الهى معلل به اغراض است, ليكن هدفى كه به مخلوق برمى گردد نه آفريدگار.

مشيت خدا

خداوند قبل از اين كه چيزى را خلق كند و يا هر كار ديگرى را به عرصه وجود آورد, آن را تمشيت مى كند. چنين امرى از صفات فعل خدا است; به اين معنا كه خداوند حكيم از يك سو براى انجام افعالش, آن ها را رقم مى زند و بعد به وجود مى آورد و از ديگر سو, اعمال بندگان تحت مشيت و اذن او است و بدون آن, امكان وقوع ندارد. از امام صادق (ع) نقل شده است كه فرمود: (خلق اللّه المشيّة قبل الاشياء ثمّ خلق الاشياء بالمشيّة;21 خداوند پيش از آن كه جهان را بيافريند مشيت و طرح و برنامه و تدبير را آفريد و جهان را براساس همان مشيت و نقشه و طرح خلق كرد). به عبارت ديگر كارهاى خدا در جهان براساس برنامه ريزى است. نخست, طرح و برنامه ريزى تحقق و عينيت پيدا مى كند و سپس اشيا براساس آن ايجاد مى گردد. كارهاى خدا از نوع كارهاى انسان نيست كه يا برنامه ريزى و تمشيت ندارد و يا اگر دارد, در خارج تماماً تحقق پيدا نمى كند; مانند مهندسى كه نقشه هندسى خود را اول روى كاغذ ويا زمين پياده مى كند و سپس آن نقشه و طرح ساخته مى شود.

توحيد افعالى در قالب قضا و قدر

قضا و قدر از شاخه هاى توحيد افعالى است. براى تبيين مفهوم اين دو, ابتدا بايد معناى قضا و قدر را به گونه مجزّا از نظر لغت تشريح كنيم.

قضا در لغت, به معناى فيصله دادن است. كاربرد اين كلمه درباره قضاوت بدان دليل زياد است كه قاضى با قضاوت كردن, اختلاف را فيصله مى دهد.22 اين كلمه وقتى با قدر به كار مى رود, معناى قضاوت را ندارد, بلكه به معناى حكم كلى آميخته با قدر و اندازه گيرى مناسب مى باشد. ولى قضا گاهى به معناى الزام و تشريع است23 و گاهى معناى قضاوت مى دهد24 و زمانى نيز به معناى اتمام علت25 و تمام شدن نيز آمده است.26

در قرآن, اين كلمه و مشتقاتش بيشتر در نهايى كردن و قطعى ساختن و يك طرفه كردن به كار رفته است: (وإذا قضى أمراً فاًنّما يقول له كن فيكون;27 و چون خداوند به كارى اراده فرمايد, فقط مى گويد: موجود باش, پس موجود مى شود); يعنى خدا فاعل بالعنايه است. توجه خدا در خلقت امور كافى است. (… ولولا كلمة سبقت من ربّك لقضى بينهم…;28 و اگر وعده اى از جانب پروردگار پيشى نگرفته بود, قطعاً ميان آنان داورى شده بود [و كار يك طرفه مى شد]).

قضاى الهى به معناى قطعى شدن امرى از سوى خداوند است كه شامل افعال انسان هم مى شود, چرا كه بين وجودِ قضا و اختيارِ انسان منافاتى نيست, به دليل اين كه قضا و قدر الهى بر اين جارى شده كه انسان, مختار خلق شده باشد نه مجبور; آن چه كه جبر است آزاد بودن انسان است.

قَدَر, اندازه گيرى اجمالى و تفصيلى اشيا و سنجش آن هاست. قدر الهى به معناى نسبت حدود اشيا با ذات بارى است: (و خلق كلّ شيٌٍ فقدّره تقديراً).29 در روايتى از امام كاظم (ع) نقل شده است كه فرمود: قدر, تقدير چيزى در طول و عرض آن است و قضا, امضا و حكم قطعى است.30 تفاوت تقدير با قضا در اين است كه تقدير, تجديد حدود و مقدمات است, ولى قضا, علت تامه پديد آمدن اشيا است.

چنين اندازه گيرى درباره خود عالم31 و پديده هاى خاص آن مانند: خورشيد,32 ماه,33 نزول باران و… محسوس است و شامل افعال انسان و حوادث عالم نيز مى شود.

تقدير, اندازه هر چيزى است كه خدا براى آن ها در نظر گرفته و اندازه گيرى, داراى مقدماتى است, بنابر اين, با تغيير آن ها ممكن است اندازه نيز تغيير كند; مثلاً صدقه, دعا, احسان و صله رحم موجب تغييراتى در تقديرات مى شود, و اين با علم خدا منافاتى ندارد, چون مربوط به علم فعلى است. اين كه با ورزش و درمان مى توان قد و قامت انسان را بلندتر كرد يا با عمل جراحى, جنسيت را تغيير داد و يا بينى را كوچك كرد, اين تغييرات مربوط به حوزه قدر است نه قضا.

اجمالاً اين حقيقت را مى توان گفت كه خداوند براى بندگانش براساس مشيت خود, پيشاپيش برنامه اى تدارك ديده است كه (قدر) نام دارد. او انسان ها را آفريده و به تناسب روح و جسم براى آنان مقدراتى تنظيم كرده كه چگونه خود را اداره و تأمين كنند و بدانند كه از دايره اراده الهى هيچ گاه بيرون نيستند و نخواهند شد. اگر خدا در هر لحظه اى نيرو افاضه نكند انسان نمى تواند هيچ عملى را انجام دهد. دست و پا و چشم و گوش و ساير ابزارهاى لازم را در حدود و اندازه ها و شكل و رنگ خاصى به آنان اعطا فرموده است.

از امام سجاد(ع) روايت شده است كه قدر و عمل انسان, به منزله روح و جسم است و هر يك ديگرى را تكميل مى كند. عمل بدون قدر, همانند جسد بدون روح است و قدر بدون عمل, همانند روح بى جسد مى باشد كه احساسى ندارد. وقتى اين دو با هم جمع شدند, تحرك و پويايى پيدا مى شود و گرنه عمل بدون قدر ممكن نيست, و قدر در حوزه اختيار و سرنوشت, بدون عمل نيز امكان ندارد. اگر قدر با عمل همراه نباشد, خالق از مخلوق شناخته نمى شود و قدر قابل احساس و لمس نيست. با وجود آن, اگر عمل بر وفق قدر و موازين مشخص شده نباشد, ثمردهى ندارد و كامل نمى گردد. يك درخت ميوه طبق تقديرها و اندازه گيرى هاى طبيعى اش به ثمر مى نشيند و لذا اين دو با هم قوام مى يابند.34 اصل وجود فلان (درخت) قضا است, ولى قد و قواره و شاخ و بال و اندازه ثمر دهى آن مربوط به تقدير است.

قضا و قدر هر يك به علم سابق الهى, به اشيا مربوط است. علم الهى از آن جهت كه وجود اشيا را براى پيدايش, قطعى مى كند, قضا است و از آن جهت كه حدود و اندازه اشيا را معيّن مى كند, قدر است. طبق اين معنا آن چه كه بايد در عالم اتفاق افتد رخ مى دهد و گريزى از آن نيست. مگر اين كه قضا و قدر ديگرى پيدا شود و سرنوشت آن را تغيير دهد و يا مانع تحقق قضا و قدر ديگرى شود; مانند دعا و صدقه كه جلو مرگ يك انسان را مى گيرد و مرگش را به تأخير مى اندازد.

اعمال و افعال انسان هم از اين قانون مستثنا نيستند. اما اين سخن, شبهه اى ايجاد مى كند و آن اين كه انسان ها مجبورند و از خود اراده اى ندارند. بايد گفت كه انسان طبق قضاى الهى مختار است, ولى علت تامه وقتى تحقق پيدا كند معلول و عمل الزاماً انجام مى گيرد و اين به مفهوم جبر نمى باشد. چنان چه با مفهوم تفويض هم سازش ندارد. و مقصود از علت تامه, تمام علل و عوامل ايجاد كننده به اضافه فقدان موانع است, چرا كه اگر مانعى در ميان باشد, قضا و قدر تحقق پيدا نمى كند.34

در حديث35 دارد امام على (ع) پس از بازگشت از جنگ صفين, در كوفه نشسته بود, پيرمردى رو به آن حضرت كرد و پرسيد: آيا رفتن ما به شام با قضا و قدر الهى بود؟ امام جواب داد: البته, بلكه هيچ درّه اى را پايين نرفتيم و از هيچ تپه اى بالا نرفتيم, مگر با قضا و قدر الهى.

پرسيد: آيا براى رنجى كه كشيده ايم در پيشگاه خدا پاداشى خواهيم داشت؟ فرمود: آرى اى شيخ! به خدا سوگند كه خدا پاداش كارتان را به گونه مضاعف خواهد داد, اگر شما در راهى كه مى رويد و بر مى گرديد, هم چنان استوار باشيد و اكراهى در شما نباشد; يعنى با شوق و اميد به رحمت پروردگار, گردنه ها را در راه جهاد طى كنيد.

عرض كرد: چگونه ممكن است در كار ما اكراه و اجبار نباشد, در حالى كه با قضا و قدر الهى اين مسير را طى مى كنيم؟ فرمود: آيا تصور مى كنى كه اين عمل ما قضايى حتمى و قدرى ضرورى است؟ اگر چنين باشد ثواب و عقاب و امر و نهى و بازداشتن از سوى خدا لغو خواهد بود و وعده بهشت و وعيد به عذاب بى معنا مى شود. ديگر گناه كار نبايد سرزنش شود و نيكوكار نبايد ستايش گردد, به دليل اين كه بر كارشان مجبور بوده اند. بلكه به عكس, گناه كار به احسان اولويت دارد و نيكوكار به عذاب; اين ها سخن بت پرستان و دشمنان خدا و حزب شيطان است. خداوند بندگان را از روى اختيار مكلف كرده و از روى عقل و هوش, نهى كرده است. به اندك عملى اجر زيادى مى دهد. اراده الهى مغلوب اراده گنه كار نيست. از روى اكراه اطاعت نمى گردد; يعنى در اطاعت الهى مجبور نمى باشد و مالكى نيست كه كارهايش را به ديگران تفويض كند و عالم را بيهوده نيافريده است تا امور بر طبق حكمت جريان پيدا نكند, و پيامبران را براى بشارت و انذار, بى جهت مبعوث نكرده است; اين گمان كسانى است كه كافر شدند,36 چه اگر انسان در اطاعت و عصيان مجبور باشد, بعثت پيامبران لغو و بيهوده خواهد بود. پس نه جبرى در كار است و نه تفويض, بلكه امر بين جبر و تفويض است.

حضرت امام رضا(ع) در ضمن گفتارى بدين حقيقت تصريح كرده است. راوى از حضرت سؤال كرد: امر بين جبر و تفويض چيست؟ حضرت فرمود: (وجود السّبيل اِلى اِتيان ما اُمِروا به وَ تَرْكِ ما نُهُو عَنْهُ; يعنى وجود راه و آزادى در انسان كه بتواند در طريق اطاعت و اوامر حق پاى بند باشد و از گناه اجتناب كند.

راوى پرسيد: آيا خداى متعال در حوزه اعمال اختيارى مردم اراده و مشيتى دارد؟ فرمود: آرى, ولى اراده و خواست خدا در طاعات و خوبى ها همان امر به اطاعت و فرمانبردارى و خشنودى به وقوع عمل اطاعت و كمك و يارى در اين گونه موارد است, ولى اراده و مشيت خداوند در طرف گناهان و بدى هاى مردم, نهى از گناه و اظهار خشم براى ارتكاب معصيت و يارى نكردن در انجام گناه است; يعنى در اطاعت و بندگى خداى متعال امدادهاى الهى هست, ولى در معصيت, امداد خاصه اى وجود ندارد, تنها همان استفاده از نيرو و ابزارهاى الهى و آزادى در انجام گناهان باعث معصيت مى شود.

راوى پرسيد: آيا براى خدا در مورد افعال اختيارى مردم قضايى هست؟ فرمود: بلى, هيچ عمل خوب و يا بدى را مردم انجام نمى هند مگر اين كه در آن قضاى الهى باشد.

پرسيد: مفهوم اين نوع قضا چيست؟ فرمود: قضاى خدا همان حلم است به آن چه مردم در كارهاى خود استحقاق پاداش يا عذاب در دنيا و آخرت دارند; يعنى قضاى الهى بر اين امر جارى شده است كه مردم به نتايج اعمال خود برسند و بر اثر اين اعمال خوب و بد, شايستگى ذاتى براى پاداش و آمادگى ذاتى براى عقاب در دنيا و آخرت پيدا كنند .

در اين حديث, امام هشتم (ع) تمام اعمال زشت و زيباى مردم را با صراحت تمام به قضاى الهى مستند مى كند, بنابر اين, تكامل و انحطاط انسان ها مولود اعمال آن هاست و قضا و قدر الهى براساس اختيار و آزادى انسان جريان پيدا مى كند. هر عملى را عكس العملى است, دعوت پيامبران بر محور اعمال ارادى ما مى چرخد نه افعال غير اختيارى, بنابر اين, ثواب و عقاب الهى متكى به اعمال اختيارى و آزادانه بشر است. سرنوشت انسان به دست خود او ساخته مى شود, منتهاى مراتب براى هر تفكر و عملى, خداوند خاصيتى قرار داده است. تن پرورى و تنبلى مايه بدبختى است, تلاش و كوشش صحيح, مايه تكامل و ترقى است. سقوط از هواپيما باعث مرگ حتمى است و چتر نجات باعث نجات است.

آيا قضا قابل تغيير است؟

اگر قضاى خدا قطعى باشد و كارها با حكمت طراحى شده باشد, ناگزير انجام مى شود; پس سفارش به اعمالى مانند دعا, صدقه, توسل براى چيست و چه تأثيرى در سرنوشت جهان و انسان دارد؟

در پاسخ مى گوييم: اولاً, دعا قضاى حتمى را تغيير مى دهد37, چرا كه خود دعا نيز از سنخ قضاست و بى شك قضا با قضاى قوى تر تغيير پيدا مى كند و اين هم مشيت خداست.

ثانياً, براى اداره عالم و ثبت كارهاى مناسب با عالم غيب و قابل تعبير براى فهم ما, دو نوع لوح و صحيفه وجود دارد: يكى لوح محفوظ است كه در آن تغييرى وجود ندارد و ديگرى, لوح محو و اثبات است. در اين لوح ممكن است ابتدا چيزى ثبت شود و سپس به موجب تحولاتى, محو گردد. خداوند طبق سنت هايى عالم را اداره مى كند. اين سنت ها در مرحله اجرا و عمل, تابع شرايط و مقتضياتى مى باشند, اما در علم الهى, سنت ها, شرايط و مقتضيات معلوم است و در نتيجه تغييرى در آن ايجاد نمى شود; اين همان لوح محفوظ است. اما در مرحله اجرا, سنت ها, تابع تحقق شرايطى خارجى هستند كه ممكن است به حسب ظاهر تغييرى در آن ها مشاهده شود. ممكن است سنت مطابق شرطى, در جايى به گونه اى اجرا شود كه در شرايط ديگر وضعيت ديگرى داشته باشد و يا چون فاقد شرط باشد به حسب ظاهر تحقق نيابد. در اين مورد گفته مى شود در اين لو ح, تغيير حاصل مى شود; مثلاً اگر براى مردمى عذاب مقدر شده باشد, تا به مرحله عمل درآمدن آن مقتضياتى لازم دارد. ممكن است آن قوم به حسب ظاهر شرايط نزول عذاب را داشته باشند, اما تنها يك شرط از تحقق آن مانده باشد كه براى انسان ها پنهان است, در اين صورت عذابِ وعده داده شده رخ نمى دهد, چون تمام شرايط فراهم نشده است.

چنين مواردى از نگاه ناظر, تغيير در سنت است, اگرچه به حسب واقع مى توان گفت: شرايط وقوع عذاب تحقق پيدا نكرده است.

در سيره معصومين هم اين روش كاملاً ديده مى شود. در قرآن آمده است: (يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده أمّ الكتاب;38 خداوند هر چه را كه بخواهد محو مى كند و آن چه را بخواهد به وجود مى آورد و ام الكتاب در نزد اوست). محو كردن چيزى, داير مدار وجود آن است. از اين آيه استفاده مى شود كه ممكن است خدا به حسب ظاهر تصميمى را درباره عالم و انسان ها تغيير دهد. درباره قوم يونس آمده است: (فلولا كانت قرية آمنت فنفعها إيمانها إلاّ قوم يونس لمّا آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزى فى الحياة الدنيا ومتّعناهم إلى حين).39 قوم يونس, محكوم به عذاب شده بودند, اما با توبه و اشك و آه, عذاب الهى را از خود دفع كردند. چگونه چنين چيزى توجيه پذير است؟ قضاى قطعى الهى, همان طور كه در سابق گفته شد, هنگامى كه صادر شود تحقق پيدا مى كند و كسى و يا مانعى نمى تواند از وقوع آن جلوگيرى كند; مگر آن كه قضاى ديگرى بيايد و جلو آن را بگيرد.

سؤال: آن چه به حسب ظاهر اعلام شده و انسان ها از آن خبردار شده اند, قضاى الهى نام دارد كه انتظار مى رود تحقق پيدا كند, ولى گاهى تحقق پيدا نمى كند و عدم تحقق قضا با علم خدا سازگار نيست؟

جواب اين است كه حقيقتى ديگر نيز وجود دارد و آن اين است كه عدم تحقق قضاى اعلام شده در جايى كه به حسب ظاهر بايد اتفاق بيفتد, واقعيتى را منعكس مى كند مبنى بر اين كه آن چه قضاى قطعى تلقى شده, صرف هشدارى براى تنبّه بندگان بوده و قضاى حتمى نبوده است. هشدارها براى پرهيز بندگان از عصيان و تمرد از خدا صورت مى گيرد و همين هشدار باعث مى شود كه آنان از مسير نادرستى كه انتخاب كرده اند دست بردارند و در نتيجه به حسب ظاهر, قضاى الهى عملى نمى شود, در حالى كه قضا نبوده و تغيير ايجاد شده از پيش معيّن بوده است.

اين موضوع مانند هشدارهاى پدر يا معلم است كه به پسرش يا شاگردش مى گويد: رفوزه مى شوى!

اين گفته براى اين است كه پسر با جديت درس بخواند.

قطعى شدن قضا درباره انسان و امثال آن به شرايط و امور ديگر نيز بستگى دارد; مانند وجود اختيار در انسان; يعنى قضاى قطعى وقتى است كه هم از جانب خدا و هم از ناحيه موجود صاحب اختيارى همانند انسان, تصميم نهايى گرفته شود. در اين صورت قضا قطعى مى شود و تحقق آن با هيچ مانعى مواجه نمى گردد; مثلاً قوم يونس به حسب ظاهر محكوم به عذاب مى شوند, اما هنوز تصميم خود آنان براى باقى ماندن در شرايطى كه پيش آورده بودند, به قطعيت نرسيده و نهايى نشده بود. وقتى آنان تصميمشان را عوض كردند, قضاى قطعى درباره آنان اعمال نگرديد. از اين رو است كه وعده هاى خداوند به عذاب تبه كاران و مرتكبان گناه و مكذبان خدا و معاد, با تغيير اعتقادى و عملى آنان تغيير پيدا مى كند و از عذاب نجات مى يابند.

نقش ايمان به قضا و قدر

پس از بيان معانى قضا و قدر بايد ديد ايمان به آن چه نقشى در زندگى دارد. ايمان به قضا و قدر از اعتقادات اسلامى است. اميرمؤمنان (ع) از رسول خدا(ص) نقل كرده كه خدا فرموده: (من لم يرض بقضائى ولم يؤمن بقدرى فليلتمس الهاً غيرى;40 كسى كه راضى به قضاى من و مؤمن به قدر من نباشد, پس خداى ديگرى غير از من طلب كند). پيامبر(ص) فرمود: (فى كلّ قضاء الله خيرة للمؤمن; در هر قضاى الهى خيرى براى مؤمن است). بنابر اين اگر به مفهوم نادرستى از قضا و قدر ايمان داشته باشيم, اثرات زيان بارى خواهد داشت.

عقيده به قضا و قدر, صورتى ظاهرى دارد كه عبارت است از ايمان به اين كه هرچه در جهان و در زندگى بشر اتفاق مى افتد بر وفق قضا و قدر الهى است و در اين جهان پهناور و در زندگى انسان, تنها چيزى رخ مى دهد كه خداوند مقدر كرده باشد: (إِنَّا كُلَّ شَيءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)41. (قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلاَّ مَا كَتَبَ اللّهُ لَنَا هُوَ مَوْلاَنَا)42; بگو چيزى بر ما نمى رسد مگر آن چه را كه خدا براى ما مقدر كرده است.)

گاهى عقيده به قضا و قدر, براى كسانى مايه سستى و كاهلى و ترك انجام وظيفه و قبول ظلم و جفا در ميان گروهى شده است. تفسير نادرست و عدم فهم دقيق از سوى كسانى باعث شده است كه آنان قضاى الهى را دست مايه حركت نادرست خود كنند و گمان كنند وجود قضا و قدر در عالم ايجاب مى كند كه آنان مجبور و تسليم محض در برابر حوادث باشند و هيچ تلاشى براى رهايى از بدبختى ها و ستم ها و نابكارى ها به عمل نياورند.

صورت ديگرى نيز در عقيده به قضا و قدر وجود دارد و آن اين است كه هر انسانى بايد بداند نظام عالم داراى قوانينى است و به صورت گزاف و بى حساب نيست. با اين تصور و عقيده است كه انسان ها فعاليت هاى خود را قانون مند مى كنند و اين فكر خطا براى آنان به وجود نيايد كه آنان رهاى محض و مطلق العنان مى باشند. آنان بايد بدانند كه خدا با سنت هاى خود در كمين آن هاست. قضا و قدر براى انسان مايه اميد است كه بداند خدا در تمام امور شاهد و ناظر اوست. او هيچ گاه نمى تواند از قلمرو قضاى خدا فرار كند و هر كارى كه دل خواه اوست به انجام برساند. او در عين اين كه از آزادى عمل برخوردار است, آزادى عمل مطلق نيز ندارد تا هر چه كه مى خواهد انجام بدهد. البته از قضاى الهى مى تواند فرار كرده و به قدر او پناهنده شود. به قدرت قضا, قضايى را بشكند. با صدقه دادن قضا و بلايى را بر طرف نمايد با اين ايده است كه انسان در چارچوب مقررات و قوانين مى تواند تلاش كند تا به خواست هايش برسد و نظام فاسد را اصلاح نمايد و جهانى متعادل و خوب بسازد و از امكانات خدادادى به خوبى بهره ببرد و براى رفع تبعيض و نابرابرى و ستم به مجاهدت بپردازد و از طرف ديگر, خود را يله و رها احساس نكند تا هر آن چه را كه مى خواهد انجام بدهد.

تسليم قضا و قدر خدا بودن, هيچ گاه به اين معنا نيست كه انسان از هرگونه تلاش و فعاليتى دست كشيده و همه چيز را انجام شده بداند و براى خود در كارها هيچ نقشى قائل نباشد. تسليم بودن در برابر قضاى خدا اين است كه انسان تحت همه شرايط از خدا راضى باشد و در برابر او طغيان نكند. آن چه براى انسان پيش مى آيد از شكست و ناكامى و پيروزى و خوشى و بيمارى و سلامت به كفران و غرور منتهى نشود و همواره روحيه عبوديت و بندگى را در خود حفظ كند وبداند كه گاهى نقص عضو و محروميت و فقر و ندارى, مايه سعادت يك انسان مى شود. مردى را سراغ دارم كه از اولياى خداست, ليكن در فتنه هاى اجتماعى تحت تأثير جوّ و تبليغات ناروا قرار مى گرفت و پيوسته افراد سرشناس را بدون مطالعه, متهم به كفر و فسق مى كرد, لكن ناگهان سكته كرد و زبانش از كار افتاد. همه چيز مى شنيد و مى فهميد, اما نمى توانست صحبت كند و با نوشتن و اشاره مقاصد ضرورى خود را مى رساند, با اين حال همواره خدا را شاكر و سپاس گزار بود, زيرا اين سكته, عنايت ويژه الهى بود تا گرفتار آفات زبان نگردد. به واقع در هر مصيبتى نعمتى نهفته است كه ما نمى دانيم.

حديثى از جمع امامان معصوم رسيده است كه فرمودند: (تب شديد, پاك كننده گناهان است و هر مسلمانى كه به اين بيمارى گرفتار شود, خداوند او را از گناهان پاك مى كند, همان گونه كه آب كر آلودگى هاى و زنگارها را از بين مى برد.

ييك شب سردرد مساوى با ريزش همه گناهان يك ساله است و گاهى كفاره گناهان گذشته و آينده مى شود.)

گاهى خداوند براى اين كه لطف و عنايتى به بنده اش كند او را به بيمارى مبتلا مى كند. وارد شده است كه هر كس بميرد در حالى كه نابينا باشد و بر اين بيمارى صبر كرده باشد, خدا را ملاقات مى كند در حالى كه هيچ حساب و كتابى بر او نباشد.43

صبر و رضا بر ناملايمات و مصايب, جلو نگرانى ها, اضطراب ها و افسردگى ها را مى گيرد. آنان كه مصيبت و بلا را نعمت مى دانند و در برابر قضا و قدر الهى تسليم اند, همواره از آرامش دل بهره مندند.

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ

اى عجب من عاشق و اين هر دو ضد

با هوايش در تموز و دى خوشيم

ماهى آبيم و مرغ آتشيم

پى نوشت ها:

1. يس (36) آيه 82.

2. مثنوى معنوى, دفتر اول.

3. همان, دفتر چهارم.

4. بقره (2) آيه 102.

5. اعراف (7) آيه 58.

6. آل عمران (3) آيه 145.

7. حديد (57) آيه 22.

8. فرقان (25) آيه 25.

9. مستدرك الوسائل, ج2 (چاپ آل البيت) ص 24 و بحار الانوار, ج87, ص153.

10. سجده (32) آيه 11.

11.

12. شورى (42) آيه 49 و 50.

13. تفسير نمونه, ج 1, ص 10.

14. انفال (8) آيه 38.

15. روم (30) آيه 48.

16. حجر (16) آيه 22.

17. معجزه بر خلاف قانون عليت نمى باشد; اگر عصا اژدها مى شود, بى علت نيست, گرچه انسان از علت آن آگاه نباشد.

18. يعنى به حسب ذات بى نياز و مستغنى است و هيچ گونه احتياجى ندارد.

19. انبياء (21), آيه 16.

20. انعام (6) آيه 73.

21. بحار الانوار, ج54, ص56.

22. توحيد صدوق, ص339.

23. اسراء (17) آيه 23.

24. غافر (40), آيه 20.

25. بقره (2) آيه 117.

26. قصص (28), آيه 29.

27. بقره (2) آيه 117.

28. هود (11) آيه 110.

29. فرقان (25) آيه 2: (خداوند هر چيزى را آفريده و براى آن, تقدير و اندازه خاصى قرار داده است).

30. كلينى, كافى ج , (دار الكتب الاسلامية تهران) ص150.

31. قمر (54) آيه 49.

32. يس (26) آيه 38.

33. همان, آيه 39.

34. در دعاى كميل مى خوانيم: (اَللهُمَّ اِغفر لِيَ الذُّنُوبَ الّتي تَحْبِسُ الدّعاء; بارپروردگارا, آن گناهانى كه مانع استجابت دعا مى شوند, بر من ببخشاى).

35. توحيد صدوق, ص336 و 367.

36. كلينى, همان, ص155.

37. (الدعاء يردّ القضاء المبرم).

38. رعد (13) آيه 39.

39. يونس (10) آيه 98.

40 . توحيد صدوق, ص 37.

41 . قمر (54) آيه 49.

42 . توبه (9) آيه 51.

43 . كاشف الغطا, ج 1, ص114.